

شهید غلامعلی رحیمی



نام پدر	قربان
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۷/۰۷
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	فاریاب

زندگینامه

زندگینامه شهید

پاییز سال ۱۳۴۱ بود. شبی از شب های ماه مبارک رمضان مولودی مبارک در فاریاب پا به عرصه می گذارد. برگزیده ای که تاریخ سال های سال در انتظار قدوم مبارکش نشسته تا تفسیری دیگر باشد بر آیه مبارک ۵۴ سوره مائده: «خداوند به زودی قومی را به عرصه می آورد که دوستان می دارد و آنان نیز او را دوست می دارند. اینان با مؤمنان مهربان و فروتن و با کافران سخت درگیرند. در راه خدا جهاد می کنند و هرگز نمی هراسند.» او به دنیا می آید و موجبات خرسندی والدینی را فراهم می آورد که نیازمند فرزندی بودند تا گرمی بخش خانواده مهربانشان باشد. بدین ترتیب در تاریخ ۷/۷/۴۱ تاریخ فروغ ستاره ای بود که با وجودش گم شدگان شب ظلمانی می توانستند با نشانی او راه را از بی راهه تشخیص دهند. پس از آن که لحظه ها به سرآمد قاصدی خبر آورد که طفل پسر است و پدر نیز که خود غلام علی بود و خدمتکار اهل بیت (ع) نام فرزند خود را نیز غلامعلی می گذارد. شهید غلامعلی رحیمی از پدری به نام قربان و مادر به نام گلپهار ملاکی متولد می شود. او تا پایان دوران دبستان در دامن پر مهر پدر و مادر خود پرورش می یابد. پس از سپری کردن دوران دبستان پا به عرصه راهنمایی می گذارد و به همراه دوستانی چون خداداد اسلوب، محمدرضا اسماعیلی، حیدر ارشدی، الله داد پاکار، خدا رحم مرادی و ... در این مقطع مشغول به تحصیل می شود. او هم زمان با ادامه تحصیل با جدیت فراوان مشغول به کار می شود و به کمک تنها نان آور خانواده پدر خود می شتابد و به لحاظ آن که ایشان در اصل عشایر بوده اند به مراتب معضلاتشان از سایر هم کلاسی ها بیشتر بوده است. او از ایل قشقایی و طایفه رحیمی بود و به همین لحاظ شهرت ایشان رحیمی نام گرفت. او اولین فرزند خانواده بود به طوری که این خانواده دارای ۷ نفر عضو داشت که شامل پدر و مادر و ۳ فرزند پسر و دو فرزند دختر می باشد. فرزندان دیگر این خانواده به نام های شیرعلی، هاجر، محمود، و خاور می باشد که درود و سلام نیکان بر این خانواده باد. نخلستان های فاریاب هنوز خاطرات و بازی های کودکان آن شهید را در وجود خود دارد و اگر درست دقت کنی بر آن سکوت سنگینی که بر این نخلستان ها نشسته است نوای کودکانه ملکوتی آن مرد خدا را خواهی شنید، گرچه نوای ملکوتی سال ها گذشته است. اما در پیشگاه لازمان و لاسکان شهداء دیروز و امروز و فردا، همگان به یکباره و در یک جا حاضرند و این دیوار زمان جز برای تکامل من و تو چیزی نیست.

ایشان پس از گذراندن دوران تحصیلات راهنمایی نبود دوره متوسطه در فاریاب و تحمل مصائب و مشکلات فراوان مشغول به کار می شود و با پشت کاری تمام پدر و مادر را در امر یاری رساندن به معیشت فرزندان کوچکتر کمک می کند.

و پس از آن راهی خدمت سربازی می شود او در تاریخ ۱۸/۱۲/۶۰ یعنی چند ماه پس از شروع جنگ تحمیلی راهی دیار رزم گردید. ایشان طی دوره سه ماهه به شیراز عزیمت نمودند و در پایگاه ششم شکاری که اینک به نام پایگاه هوایی شهید عباس دوران مشهور است به کسب علوم و فنون نظامی مبادرت ورزید. و در کنار تعدادی از هم رزمان منطقه خود در گروهان سوم گردان ۶۱ پدافند در یکی از مواضع های پدافندی در سخت ترین دوران جنگ تحمیلی و دفاع از حریم هوایی به خدمت مشغول گردید ایشان با صبر و حوصله ای که از خود نشان داد توانست دوران خدمت سربازی را که به مدت ۲۴ ماه به اتمام برساند. و سرانجام خدمت سربازی خود را در تاریخ ۱۸/۱۲/۶۲ به پایان رسانید.

پس از اتمام دوران خدمت تصمیم گرفت که به سنت لا یتغیر رسول اکرم (ص) عمل نموده و ازدواج نماید و بدین ترتیب در اوایل نیمه دوم سال ۱۳۶۳ با دختر دایی خود که از خانواده شهید نیز محسوب می شد (خواهر شهید علی شیر ملاکی) ازدواج نمود که ثمره این ازدواج نیز فرزندی شد که آنرا محمد علی نامیدند. و پس از فرزند اول فرزند دیگری نیز نصیب ایشان شد که احمد نام گرفت. آن شهید والا مقام در تاریخ ۱۴/۸/۶۵ به جبهه اعزام گردید و

در جبهه جنوب مشغول به آموزش در رسته غواصی که در نوع خود یکی از مشکلترین رسته ها به شمار می آمد گردید. لازم به ذکر است که ایشان قبل از این تاریخ نیز به مدت یک سال و نیم در جبهه های مختلف مشغول به خدمت بوده است. اینک در تاریخ ۱۰/۴/۶۵ در عملیات کربلای ۴ به خیل شهدای سرافراز اسلام پیوست و راهی جاوید گردید.

نحوه خبردار شدن شهادت ایشان:

یاد شهدای عزیزان به خیر، و البته جای آنان هرگز خالی نمی ماند و این نیز راز و رمزی است نه تنها از شهید به یادگار می ماند و نه هر مرگ. یاد شهیدان عزیزمان به خیر که به صفاتی آراسته بودند که تنها راحلان از طریق ماده و نفس می تواند بدان دست یابند. همانان که ساده و بسیار متواضع بودند و شیرین ترین لحظات زندگی خود یعنی جوانی خود را وقف پیکار با دشمنان خدا نمودند و تنها با یاد و مصائب ائمه اطهار (ع) و بالاخص حضرت سید الشهداء خود را آرامش می بخشیدند و مگر نه آنست که دنیا و درون آنان انسان را به رفاه و فرار از مرگ رهنمون می سازد؟

پدر شهید چنین می گوید:

«حدود یک هفته قبل از اینکه یک روز از گله بنه (محل نگهداری دامها در کوه) به خانه آمده بودم و خسته و کوفته بودم. با دیدن فرزند پسرم که محمد علی نام دارد خستگی از تنم بیرون رفت. محمد علی خیلی کوچک بود و قدرت آن را نداشت کلامی انعقاد کند. ناگاه که به تعجب چند بار صدا زد «بابا، بابا، بابا» و این اولین باری بود که کلمه ای را ادا می کرد. به دلم الهام شد که خبری می خواهد بشود و غلامعلی به شهادت خواهد رسید. بیش از یک هفته نگذشته بود که دو نفر به نام های سید نصرالله موسوی و آقای علی کرم ابوالزاده فرمانده وقت حوزه مقاومت هجرت فاریاب به منزل ما آمدند و گفتند که غلامعلی زخمی شده و ما آمده ایم تا شما را به آنجا ببریم. من گفتم که نیازی نیست که این در و آن در بزنید. من قبل از خبر شما خبر شهادت فرزندم را از فرزند در گهواره اش شنیده ام و داستان را برای آنها بازگو کردم. اهل خانه نیز متوجه این خبر شدند و خلاصه شیون و زاری برپا شد و در اندک زمانی کل اهالی محل متوجه شوند. من نیز قطرات اشک بر گونه هایم جاری شده بود و از اینکه فرزندم را از دست داده ام نگران بودم و چون به عمق قلبم مراجعه کردم خدای را شکر گذار شدم که پسر مرا نیز در خیل شهدا و اصحاب عاشورا راه دادند. و چون بیشتر به خود مراجعه کردم متوجه شدم که هرگز لقمه حرام در شکم فرزندم نکرده بودم و این فرزند را ودیعه الهی می دانستم که باید آن را تحویل او می دادم. خلاصه آنکه ماشین کرایه کردیم و همراه با دائی و همسر شهید که خود نیز خواهر شهید محسوب می شد به برازجان رفتیم. و شب را در سپاه برازجان سپری کردیم. در آن شب تا به صبح نشسته بودیم و شوق دیدار فرزند نگذاشت که خواب به چشمانمان راه یابد. وقتی که صبح شد به طرف بیمارستان ۱۷ شهریور رفتیم. خیل عظیم جمعیت نگذاشت که به سادگی بتوانم وارد بیمارستان شویم. چرا که آنروز بنا بود که ۱۸ نفر از شهدای برازجان تشییع شود و وقتی که مواجه با این صحنه شدیم در خود احساس خجالت کردم و گفتم که مگر فرزند من خونش رنگین تر از این ۱۸ شهید بوده است. خدایا این هدیه را از ما بپذیر و آنرا مایه نجات ما از عذاب آتش الهی قرار ده. در آن روز جسد مطهر حسینی از فرزندان فاریاب را نیز آورده بودند و همسر و تنی چند از بستگان او در این بیمارستان با ما بودند. در آن عملیات هوایی که منجر به شهادت چندین نفر از فرزندان پاک این مرز و بوم شد تعدادی از بچه های فاریاب نیز به شدت زخمی شده بودند. از جمله جانباز سرافراز آقای عباس قاضی پور که به شدت در زیر آوارها زخمی شده بودند. آقای فرهاد فارابی که بدلیل فرو رفتن میل در شکم او به شدت زخمی شده بود، همزمان دیگر شهید عبارت بود از: عوض کهنسال، مهدی خاکزاد، سید موسی رضوی، محمد پورزمانی و تعداد دیگری که به ذهنم نمی

رسد. (فیلمی نیز هم اکنون موجود می باشد که برنامه عزاداری و مصیبت خوانی آنان در شب قبل از عملیات در همان مدرسه نشان داده است) بالاخره پیکر مطهر شهید که از سمت راست به شدت آسیب دیده بود به همراه شهید سرافراز حسینی تحویل گرفتیم و با استقبال گرم تمامی دلدادگان به خمینی کبیر (ره) و عاشقان اهل بیت و عصمت و طهارت به زادگاهش فاریاب انتقال دادیم و این دو همسنگر در گلزار شهدای فاریاب به خاک سپرده شدند. تاریخ شهادت آن شهید نیز ۶۵/۱۰/۴ بود.»

آری بهاران از پی هم می آیند و می روند اما قصه پایمردی این شهیدان پایانی ندارد و امروز ما مدیونیم به خانه های گاهگلی، مدیونیم به کوچه هایی که بر فراز آن نام شهیدی حک کرده اند مدیونیم به پدران و مادران شهید مدیونیم به یادگران شهید و معلمانی که شهیدان را در مکتب خود درس ایثار و مجاهدت داده اند مدیونیم در این دیار پهناور اسلامی به هر کوچه که گذری فکنی به نام دلیر مردی خواهی رسید که روزی همان کوچه میزبان مبارکش بوده است.

بگذارید مرا و تو را بیگانه از شادی بخوانند. باکی نیست چرا که از کودکی آموخته ایم گریه بر سید و سالار شهیدان گرمی بخش دل های مرده است. آن روز آن ۱۸ پرستوی مهاجر که بر درخت طوبی لانه کرده بودند به آشیان خود برگشته بودند تا سر سلسله خیل وارستان حسین بن علی (ع) پیوندند و امروز این مائیم که محتاج لحظه ای رشادت شهدائیم وای بر ما اگر رسالت آنان که همانا حفظ اسلام عزیز و دفاع از ولایت و آرمان های اصیل اسلامی است لحظه ای درنگ کنیم باید همواره به یاد آنها زندگی نمائیم و آنکه چشمانش را در مقابل شعاع نورانی خورشید ببندد تنها به خود جفا کرده است و نجم ثاقب را چه حاجت از نظاره ما بندگان محتاج.

شهید رحیمی در همین دهکده نیز مظهر آرمان خواهی بود. چرا که چون قبل از شهادت از او پرسیده می شد که چه چیزی تو را به این بیابان آتش و خون کشانده است و باران آتش را ترجیح داده ای بر دامان طبیعت؟ گفته: «ما در پرورشگاه فکری مکتب حسین (ع) راه و رسم ایثار را آموخته ایم و اگر لیاقت داشته باشیم به او نیز خواهیم پیوسته» شهید رحیمی می گوید: «مادر پرورشگاه فکری حسین راه و رسم شهادت را آموخته ایم و اگر لیاقت داشته باشیم» و تو که امروز مخاطب این جمله ای از خود باز پرس که چقدر در پرورشگاه فکری حسین (ع) آن ریحانه زهرا □ و این شهید و شهیدان والا مقام ره توشه عاید خود کرده ای.

و سلام و صلوات خدا و شایسته ترین بندگان خدا بر آنان که بر قلب همیت و مردانگی ایستادند و سخاوت باران را در وجود خود بنا نهادند. آیا می شود که روزی فرا رسد و دستی از آستین اراده الهی برون زند و دل مردگان این عالم را به سوئی رهنمون کند که عاقبتی جز راه و رسم شهادت را انتظار بکشیم.

شهید رحیمی ورزش را بسیار دوست می داشت و در بیشتر ایام کوهنوردی می کرد. همچنین در ورزش فوتبال نیز تبحری خاص داشت به طوری که در تیم فوتبال استقلال فاریاب یکی از بهترین و با اخلاق ترین بازیکنان به شمار می آمد. او هم چون سایر بچه های این منطقه از آب و خاک بود و در بازی هایی هم چون قاب بازیکننده بازی ووالیبال شنا و ... با دوستانش مشارکت می کرد. همان غذایی را می خورد که سایر اعضای خانواده مصرف می کردند و معمولاً غذای او لبنیات و فرآورده های دامی بود که به دست خود اعضای خانواده تولید می شد. آن شهید در مراسمات مذهبی شرکت فعال داشت و در ایام محرم و صفر در عزای اهل بیت عصمت و طهارت (ع) به سینه زنی و مداحی می پرداخت. نسبت به اعضای خانواده رؤف و مهربان بود و با همسر و خانواده خود بسیار خوش برخورد بود. هرگز خنده او از تبسم فراتر نمی رفت و با صدای بلند خنده نمی کرد. بنا به تعریف دوستان هم رزمش ایشان حتی در جبهه نیز اخلاق نیک را سرآمد جهاد می دانستند و در لحظات سخت و طاقت فرسا نیز بد اخلاقی نمی نمودند.

در جنگ از جرأت و جسارت خاصی برخوردار بودند و سرانجام نیز پس از مراجعت از خط مقدم جبهه و بازگشت از عملیات کربلای ۴ در حالی که در یکی از مدارس آبادان پناه برده بودند مورد بمباران هوایی صدامیان منحوس

و از خدا بی خبر قرار گرفتند و در حالتی غریب وار و بدون از هر گونه تعلقات از دنیا رخت بربستند و بر خوان شهادت و سفره سعادت مولایشان روزی خور همیشگی خدا شدند (بل احیا ۱ عند ربهم یرزقون). و این چنین بود که دفترچه حیات دنیوی او در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ برای همیشه بسته شد تا چشم عالم غیب بر او گشوده گردد و حیات واقعی خود را دریابد. روحش تابناکش در جوار حضرت حق جاودان باد.

مصاحبه

پای صحبت همسر شهید:

گلپهار ملاکی همسر فداکار شهید رحیمی می باشد که علی رغم مجاهدت فراوان در حضور نداشتن فیزیکی همسر خود رسالت بزرگی را بر دوش می کشد تا فرزندی صالح و پاکدامن به جامعه ای تقدیم کند که بنای آن را برادر شهیدش علی شیر ملاکی و همسر شهیدش غلامعلی رحیمی نهاده است. سلام و درود زهرای مرضیه (س) بر تمامی زنانی که آزادی و آزادگی را از فرزندش حسین (ع) آموختند و سلام بر آن همسری که هم پدر بود و هم مادر.

از همسر شهید می پرسیم از اخلاق و صفات شهید بگویید. می گوید: «رفتاری خوب و پسندیده داشت و تنها خاطرات با او بودن را رفتارهای خوب او می دانم. او در ادامه می گوید: دو سال زندگی مشترک با هم داشتیم و در این مدت نسبت به نظم و انضباط در خانه بسیار حساسیت داشتند و با همسایگان مهربان بودند. حسن تعاون و مشارکت در کارها در وجودش موج می زد و نسبت به نماز جماعت و نماز اول وقت اهتمام خاصی داشت. در مدت زندگی با او وضعیت اقتصادی نابسامانی داشتیم و مسکنی بسیار بد ولی همه را تحمل می کرد و همیشه می گفت خدا روزی رسان است. او ساده زیستی را بسیار دوست داشت و بسیار صبور بود.»

آری: آنان که رفتند تا عزت را به ما عطا کنند فرهنگ ایثار و از خود گذشتگی را به ما آموختند و آنان که ماندند تا از یادگاران شهدا □ حراست کنند و مشکلات روزمرگی را تحمل کنند صبری زینبی به ما آموختند تا در حیرت میان ایثار و صبر خود را معنا کنیم و نسبت به شهدا □ و بازماندگان شهدا □ ادای وظیفه نماییم پس بر کرسی عدالت بنشین و به دقت قضاوت نما و از خود باز پرس بعد از شهدا □ چه کرده ای؟

خاطرات

خاطراتی از زبان همسنگران:

«از خاکریزها فاصله گرفتیم و به سوی نیزارها حرکت کردیم. صبح بود و از عملیات برمی گشتیم. برادر غلامعلی رحیمی و نجف پور زمانی هم همراه ما بودند. نیزارها تمام وجود ما را غرق در خود کرده بودند و هم چون شی کوچک در آن ها گم شده بودیم. ناگهان در انبوه نیزارها یک گلوله خمپاره درست در فاصله یک متری ما به زمین خورد. در این لحظه فقط مشغول نگاه به گلوله خمپاره بودیم که چرا عمل نکرده است. تقریباً ۷ الی ۸ دقیقه مشغول به نگاه کردن به گلوله بودیم. توپ خانه عراقی ها مرتب آتش می ریختند. در آن لحظه فکری به ذهنم رسید و گفتم برادران بیایید به سمت اتاق برویم. یک اتاق آجری نزدیک ما بود، به سمت آن رفتیم بعد از لحظاتی استراحت گفتم از اتاق خارج شویم که اگر هواپیماهای عراقی پیدا شدند اولین نقطه ای را که به آتش می کشند این اتاق است. همین که به همراه شهید رحیمی از اتاق خارج شدیم سر و کله هواپیماهای عراقی پیدا شد و دقیقاً ۵ دقیقه قبل از خارج شدن اتاق منفجر و تمامی آجرهای اتاق به هوا رفت.»

با خود می گویم که لحظه لحظه این قدم ها با خطر مرگ همراه بوده است. اما بعد به فکر افتادم که شهادت مرگ نیست بلکه حیات واقعی است. و در این لحظات دل از شور و شوق به خود می پیچد، راستی آدمی نمی داند این لحظات را چه بنامد؟ دل بی تاب است و در عین حال آن چنان آرامشی بر او سایه گسترانیده که گویی زمین و آسمان را احاطه کرده است. تو این لحظات را چه می نامی؟ آیا جز این است که خاکریزها تنها سپرهایی هستند که لشکر حق را از شلیک های بی امان شیطان و شیاطین بر حذر می دارند؟ وقتی لشکر شیطان در شیارها جای گرفتند و به وضوح حرکتشان پیدا بود. آنان با هر خیز کوتاه خود را به ما نزدیک تر می کردند. یکی از دوستان هم رزم شهید می گوید: با هر خیزی که انجام می دادند خود را به ما نزدیک تر می کردند و ما می گفتیم بیایید شما باید اسیر شوید و جالب این که بسیار اسیر می شدند و شهید رحیمی چه زیبا با اسرا برخورد می کرد. گویی که به میهمانی او آمده اند. و به حق مردان قبیله غیرت و شجاعت بودند و داغ کربلا را در دل داشتند. داغی که پس از صدها سال هنوز التیام نیافته و تا آن خون خواه واقعی کربلا از راه نرسد نیز التیام نخواهد پذیرفت. آنان که آن چنان عاشق و دل باخته شهادت بودند که اگر به دقت بنگری هنوز صدای تپش قلبشان را در اعماق تاریخ خواهی شنید.

خاطراتی دیگر از هم رزم شهید:

«در آبادان بودیم. حدوداً یک هفته مانده بود به عملیات. یکی از برادران بسیجی در یکی از اتاق هایی که از جنگ زدگان هم وطن به جای مانده بود بر روی یک تلویزیون گمدی بزرگ دراز کشیده بود و خواست تا خستگی به در کند. ناگاه شهید رحیمی مواجه با این صحنه شد. به شدت نگران شد و با ناراحتی که تاکنون از او ندیده بودیم به برادر بسیجی گفت: پیا پیا. برادر بسیجی گفت این تلویزیون شکسته و مستعمل است و غیر قابل استفاده می باشد، اما شهید رحیمی گفت نفس کار شما صحیح نیست و این بی احترامی به صاحب خانه است گرچه او الان در جمع ما نیست.»

و اکنون فرزند آن شهید در کلاس درس به درس گوش فرا می دهد:

آری، فرقی نمی کند که دانش آموزی یا دانشجو و یا... آن چه مهم است انسانیت توست که باید همواره آن را تقویت نمایی و آماده شوی برای قیام، قیامی برای بندگی خدا، قیامی برای سرکشی و طغیان از شیطان پس نیک

درس بخوان، همانا که ادامه دهنده راه شهدای عزیز آنانند که زندگیشان در یک جهاد مدام معنا گرفته است، جهاد در علم، جهاد در....



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر